

رفیق محمود طریق الاسلامی



رفیق محمود طریق الاسلامی در سال 1327 در یک خانواده بازاری و به شدت مذهبی و سنتی در اصفهان به دنیا آمد. پدرش قماش فروش بود. قدمت مبارزات سیاسی - مذهبی خانواده اش به انقلاب مشروطیت می رسد. مادر محمود نیز از یک خانواده بورژوازی بازاری و مذهبی و یک مسلمان مؤمن و متعصب بود که سالیان درازی را در مکتب " خانم امین" (یکی از مشهورترین و با نفوذترین مدرسین مذهبی اصفهان) به " تلمذ" پرداخته و مدارج مختلف فقه را تا مرحله ای تحصیل کرده بود که به قول خود محمود، « اگر زن نبود، می توانست مرجع تقلید شود».

محمود تا مدتی پس از اتمام دبستان، اجازه رفتن به دبیرستان را نیافت، زیرا پدرش معتقد بود که دبیرستان جای پسران فاسد است! او که سرانجام به خاطر پافشاری بسیار، موفق به جلب رضایت پدر شده بود، روزها در حجره پدر کار می کرد و شب ها به تحصیل در دبیرستان می پرداخت. در همین سال ها تحت تأثیر خانواده و فضای بازار، به سیاست کشیده شده و در پانزده سالگی (1342) به خاطر پخش اعلامیه خمینی دستگیر شده بود. پس از آزادی از زندان با وساطت آیت الله خادمی و یک آخوند درباری، محمود کماکان در همان راه تارک به پیش می رفت و در ابتدای ورود به دانشگاه تهران نیز با محافل دانشجویی طرفدار خمینی هم کاری می کرد. برای محمود که از یک خانواده بازاری و فردی مذهبی بود، طبیعی ترین و دم دست ترین قدم جهت فاصله گیری از ارتجاعیت خمینی و ارتقاء آگاهی سیاسی خود، گرایش به خط ضد امپریالیست و دمکراتیک سازمان مجاهدین سابق بود. او پس از پیوستن به " سازمان مجاهدین خلق"، از تحصیلات دانشگاهی دست کشیده، به

زندگی نیمه مخفی و مخفی روی آورد و به عنوان کارگر ساده در کارخانه " آیدا" در اصفهان، شاگرد راننده، شاگرد مکانیک در یک تعمیرگاه اتومبیل و کارگر کشاورزی به کار پرداخت.

رفیقی در خاطرات خود از رفیق محمود می نویسد: « یک بار ساواک شاهف محمود را شناسائی و اقدام به دستگیری او در یکی از خیابان ها می کند. رفیق متوجه تعقیب شده، وارد کوچه های فرعی می شود. ساواکی ها که منطقه را محاصره کرده بودند، او را دنبال می کنند. محمود در حال فرار، سرپیچ کوچی ای فوراً پالتو بزرگ خود را درآورده روی پشت بام خانه ای می اندازد و با حالتی عادی به عنوان یک عابر پیاده مسیر رفته را برمی گردد و ساواکی ها که دنبال مرد پالتو پوش بوده اند، به سرعت از کنار او رد می شوند و محمود خود را از محاصره خارج می سازد»!

در سال 1354، هنگامی که محمود در " گردآباد" اصفهان ساکن بود و در کارخانه " آیدا" کار می کرد، دو نفر از یک گروه مذهبی بی ارتباط با او که اتفاقاً در همان محل زندگی می کردند، در اثر انفجار بمبی که روی موتور سیکلت حمل می کردند، کشته می شوند و ساواک در خانه گردی برای دستگیری دیگر افراد گروه، به محمود نیز تنها به خاطر پیدا شدن یک جلد کتاب به نام " نهضت مقاومت فلسطین" در اتاقش - که با محمل زندگی او به عنوان یک کارگر ساده هم خوانی نداشت - ظنین می شود و مأمورین ساواک در اتاق اجاری او به انتظارش می نشینند. محمود در راه بازگشت از کارخانه در سر قرار می حاضر شده، اسلحه و سیانوریش را تحویل یکی از هم زمانش می دهد و غیر مسلح به خانه خود بر می گردد. به محض آن که متوجه حضور مأموران در اتاقش می شود، اقدام به فرار می کند، اما در اثر شلیک مأمورین و زخمی شدن از ناحیه پا، دستگیر می شود. محمود در ساواک اصفهان، لب از لب باز نمی کند و به تهران فرستاده می شود. در "کمیته مشترک" و اوین، مقاومتی جانانه می کند و ابتدا به اعدام محکوم می شود و بعد در اثر "فضای باز سیاسی" معروف به "حیمی کراسی" و اثرات آن در کاهش فشار بر زندانیان سیاسی، محکومیت وی به حبس دائم تقلیل می یابد.

رفیق حسن حسام، در خاطرات خود از رفیق محمود در بند 3 " کمیته مشترک" تهران می نویسد: « ناگهان در سلول باز شد و مأموران، جوان بلند بالائی را با

خشونت انداختند توی سلول و محکم در را بستند و رفتند. به محض این که در بسته شد، تازه وارد دست کرد توی جیب هایش و مهره های شطرنج و تخته نردش را که با خمیر و دوده ی بخاری درست کرده بود با خنده و چالاکی بیرون آورد و ریخت وسط سلول. بعد از کمر شلوارش دو نخ سیگار و یک سنجاق قفلی در آورد و گذاشت وسط و با خنده گفت:

- سلام رفقا، شطرنج و تخته برای بازی، سیگار برای صفا، سنجاق هم برای دوخت و دوز!

سرش از دو قسمت شکسته و باند پیچی شده بود. کنار گوش چپش هنوز خون خشک شده باقی مانده بود و زیر هر دو چشمش از شدت خون مردگی، سیاه شده بود. پشت دست ها آماس کرده و هر دو پای ورم کرده و خون آلودش باند پیچی شده بود. با این همه با آن قامت تکیده و بلندش چنان فرز، چنان سرحال می نمود که گوئی همین حالا از یک مهمانی برگشته است!

سلول های بند سه کمیته را اگر چه برای یک نفر ساخته بودند و اسمش را گذاشته بودند " انفرادی"؛ اما ما سه نفر توی آن زندانی بودیم و حالا با تازه وارد شده بودیم چهار نفر! این رسم زندان است که وقتی تازه واردی از راه می رسد، قدیمی ها خودشان را معرفی می کنند و موارد اتهامشان را می گویند، بعد تازه وارد خودش را معرفی می کند. نوبت به او که رسید با لهجه اصفهانی گفت:

- من محمود طریق الاسلامی، اهل اصفهان هستم. در رابطه با مجاهدین دستگیر شده ام.

با شنیدن این نام یکه خوردم. چون قبل از بازداشتم در روزنامه کیهان خوانده بودم که خراب کاری به نام محمود طریق الاسلامی در یک درگیری مسلحانه در گرد آباد اصفهان، کشته شده است. همین خبر را به او گفتم. در جواب با خنده گفت:

- آره، اینجا خیرش را توی بیمارستان نشانم دادند. حتّا بهم گفتن که خانواده ام مراسم ترحیم و چهلم مرا هم روبراه کردن! با این حال می بینی که سُر و مُر و گنده جلوت نشسته ام.

و زندگی چهار نفره ما شروع شد. از ما چهار نفر، سه نفر به خاطر جراحات عمیق پاها نمی توانستیم روی پاهامان راه برویم. به جای راه رفتن، به اجبار روی زمین می سریدیم. اما محمود به طور شگرفی می کوشید ایستاده و با پاهای له شده اش راه برود. هر روز صبح، در سلول باز می شد و محمود را می بردند و سر ظهر له و لورده برش می گرداندند. نهارمان که تمام می شد، دوباره او را می بردند و طرف های غروب برمی گرداندند. گاهی وقت ها هم ظهر پیدایش نمی شد و ما را دچار تشویش می کرد. اما هر وقت که داخل سلول می شد، با آن که داغان تر از پیش بود، با همان خنده همیشگی اش می زد به شوخی:

- بلن شین بی کاره ها! از صبح تو سلول کپیدین و هی می خورین و می خوابین، آخر از من یاد بگیرین. بالاخر برا خودم شغلی دس و پا کردم. کارمند رسمی ساواک!

شغلش این بود: صبح ها در همان اتاق بازجوئی از مچ دو دست آویزانش می کردند. در همان حال یا با کابل می کوبیدند به پشت پایش، روی اندامش و یا ته سیگار را روی بدنش خاموش می کردند. وقتی که بیهوش می شد، صندلی را می گذاشتند زیر پایش و بدون این که دست هایش را باز کنند، آب سرد به رویش می ریختند تا به هوش آید. یک ساعت بعد حرکت از نو! گاهی وقت ها هم که آن روی سگ بازجو بالا می آمد، او را می بردند روی تخت اتاق حسینی می بستند و تا جان داشت می گرفتندش به شلاق. یا به " آپولو" بسته می شد یا ساعت ها توی فلکه با دست بند قپانی انتظار بازجو را می کشید!

این پنجمین دور بود که می رفت زیر شکنجه. هر بار یکی را می گرفتند، اطلاعاتی که محمود نداده بود، لو می رفت؛ و آن وقت محمود می رفت زیر بازجوئی! بعد آنقدر می خورد تا بازجو را ذله کند و خود بازجو اعتراف کند که چه اطلاعات تازه ای از محمود بدست آورده است. آن وقت محمود خودش را می زد به آن راه که ای وای. این مطلب یادم رفته بود بنویسم. و قول می داد که این آخرین اطلاعاتی است که دارد.

سه هفته بعد وقتی که تمام رمقش تمام شده بود، برده بودندش بیمارستان شهربانی!«.

رفیق محمود که در طول مبارزات سیاسی و ارتقاء آگاهی انقلابی خود سرانجام به سوسیالیسم علمی رسیده و مارکسیسم – لنینیسم را به عنوان راه نمای مبارزه

خود برگزیده بود، در بهمن ماه 1357 جزو آخرین دسته زندانیان سیاسی، توسط انقلاب مردم از زندان آزاد شد و به اصفهان برگشت و روی دست مردم به خانه اش برده شد. از همان ابتدا در تقابل سیاسی با خانواده اش که از خمینی حمایت می کردند، ناگزیر از ترک خانه و اجاره یک اتاق مستقل برای زندگی و فعالیت سیاسی خود گردید. با استقبال شدیدی که محافل روشنفکری چپ اصفهان از رفیق محمود به عنوان یک چهره سرشناس در اصفهان که سابقه مبارزه و زندان داشته است، به عمل آورده و امکاناتی که برای تداوم مبارزه اش فراهم کرده بودند، وی به تشکیل و سازمان دهی هسته های مطالعاتی مرکب از دانشجویان و بعضاً زندانیان سیاسی سابق، به منظور ترویج مارکسیسم اقدام نمود و اداره کلیه این هسته ها را شخصاً به عهده گرفت. همین هسته ها که به زودی مطالعه "سلسله بحث های راه کارگر" نیز در برنامه آنها گنجانده شد، پی های آتی تشکیلات راه کارگر در اصفهان و چهار محال بختیاری بودند که به دست رفیق محمود ریخته شدند. این هسته ها پیش از اعلام موجودیت "راه کارگر"، در حوادث سیاسی، با کمال جدیت و در حد توان خود مداخله می کردند. علاوه بر کینه کور مذهبی، فعالیت سیاسی رفیق محمود نیز دشمنی طرفداران رژیم خمینی در اصفهان را علیه او تیز می کرد. از جمله موضع گیری انقلابی رفیق محمود در قبال درگیری حزب الهی ها با دانشجویان مترقی و انقلابی دانشگاه اصفهان و تحصن دانشجویان در ساختمان دادگستری به خاطر کشته شدن دانشجوی مبارز ناصر توفیقیان، خشم مرتجعین مذهبی را به اوج رسانده بود. در همان اوائل حاکمیت خمینی، "حزب الله" که از نفوذ و فعالیت محمود در وحشت افتاده بود، در کتابی وی را از "ائمه کفار" نامیده، با صدور حکم قتل او، قصد ترور وی را کرد، اما رفیق محمود با هشیاری از جنگ موتورسواران مسلح که در تعقیب او بودند، گریخت.

در سال 59 که فرمیسم حزب توده خیانت پیشه با توسل به تئوری قلابی ضد امپریالیستی اش، همکاری ضد انقلابی با رژیم ولایت فقیه را توجیه و ترویج می کرد، رفیق محمود با قاطعیتی بی خدشه در برابر مرتدینی در تشکیلات اصفهان "راه کارگر" ایستاد که ابلهانه مجذوب این تئوری ها می شدند. او در دفاع از خلوص ایدئولوژیک و خط مشی انقلابی سازمان استوارانه جنگید و به احدی امان و امتیاز نداد. برادر یکی از توده ای مسلکانی که پس از جدائی از "راه کارگر" به دفتر منتظری و سپاه رفته، اطلاعات خود را در اختیار آنان قرار داده و امان نامه گرفته بود، هنگامی

که توسط پدر و مادر خود به سپاه معرفی گردید و دستگیر شد، نشانی منزل رفیق محمود را در اختیار دشمن گذاشت.

در چهاردهم تیرماه سال 1360 خانه رفیق محمود - در حالی که جلسه کمیته اصفهان در آن دایر بود- محاصره و مورد تهاجم پلیس قرار گرفت و کلیه اعضاء کمیته، رفقای شهید و قهرمان محمد جواد کلباسی، احمد ثابت جو، بهروز کرمی، محمود طریق الاسلامی (و یک عضو دیگر که پس از دستگیری با رژیم همکاری کرد) همگی دستگیر شدند.

در روزهای بعد از 30 ام خرداد خونین، که هر روز لیست صد تا دویست تیرباران از سوی رژیم اعلام می گشت و محمدی گیلانی دستور می داد: « زخمی ها را تمام کش کنید!»، حکومت اسلامی به منظور " تشویق " مادران به معرفی فرزندان انقلابی شان به دژخیمان و برای دهن کجی به همه مادرانی که با از دست دادن جگر گوشگان خود فریاد نفرین برمی کشیدند، تصمیم گرفت مادر رفیق محمود را که شناخت کافی از میزان تعصب مذهبی و سرسپردگی اش به رژیم وجود داشت، به عنوان " مادر نمونه " به جامعه معرفی کند. پلیس زندان که با همکاری و دسیسه مشترک این جانور " نمونه"، ملاقات رفیق محمود را با او در " باغ کاشفی" ترتیب داده بود، با تدارک قبلی به صدابرداری و فیلم برداری مخفی (که تنها رفیق محمود از آن خبر نداشت) مبادرت کرد.

رفیق محمود که در زندان های شاه نیز در " خود را به کوچه علی چپ زدن" و "بی گناه" نمائی برای بازی دادن پلیس و حراست از اطلاعاتش مهارت داشت، این بار برای رهائی خود از چنگال دشمن و پیوستن مجدد به سنگرهای نبرد انقلابی و هم زمانش، تصمیم به خام کردن دشمن گرفته و قصد آن داشت به تاکتیک استفاده از نفوذ خاص مادر " فقیه" خود در میان فقهای حاکم متوسل شود. از این رو برای نرم کردن مادرش که برای ضبط صدا و ثبت در فیلم، مدام با صدای بلند تکرار می کرد: " من حاضرم به دست خودم تو را اعدام کنم"، می کوشید وانمود کند که از گذشته پشیمان شده، به خمینی وفادار است و حاضر است دست او را ببوسد!

نمایش مکرر این فیلم در تلویزیون در روزهای متوالی که اساساً به منظور معرفی " مادر مسلمان نمونه" صورت می گرفت، هرچند در طی آن کوچک ترین اهانتی از

جانب رفیق محمود نسبت به آرمان و سازمانش صورت نگرفته بود، صرفاً به خاطر آن که " پشیمانی از گذشته و وفاداری نسبت به خمینی" در آن بیان شده بود، سازمان ما را به داوری پیش از وقت در باره رفیق محمود و تقبیح وی در نشریه راه کارگر به اتهام " ابراز ضعف" واداشت.

هنگامی که از طریق زندانیان خبر رسید که جلادان در شکنجه گاه بر سر کمونیست های مقاوم فریاد می کشند: « خیال کردی محمود طریق الاسلامی که حرف نمی زنی؟»، مدت ها از اعدام رفیق محمود گذشته بود! مدت ها گذشته بود، و تمامی روابط او با تشکیلات و کلیه اماکن و مسئولین تشکیلاتی که محمود دست رسی کامل به آنها داشت، مطلقاً سالم مانده بودند، زیرا او " محمود طریق الاسلامی" بود و حرفی نزده بود! هنگامی که خبر رسید محمود طریق الاسلامی با مشاهده فیلم ملاقات خود با مادرش از تلویزیون زندان، دچار ضربه گشته و نیمی از بدنش فلج شده بود؛ هنگامی که خبر رسید پیکر مجاله و تکیده محمود از فرط شکنجه، 13-14 ساله به نظر می رسید، اما روحیه اش بسیار قوی بود، و هنگامی که شهرت محمود طریق الاسلامی به عنوان یکی از اسطوره های مقاومت در بیرون پیچید، مدت ها از تیرباران پیکر در هم شکسته و متلاشی اش در " باغ کاشفی" اصفهان گذشته بود.

برای سازمان ما از داوری شتاب زده در باره رفیق طریق الاسلامی، غبن و پشیمانی و اندوه ابدی برجای مانده و دین سنگینی که حیرانش میسر نیست.

در برابر این کمونیست با شرف و استوار که نامش سبب افتخار و گردن فرازی ماست، سر تعظیم فرود می آوریم و از ایمان و پای مردی اش در پیکار با ارتجاعیت، استبداد و استثمار، الهام می گیریم.